



کرونا و یک خواب خوب!

● طوبا ویسه

در فکر بودم و نگران. با خودم می‌گفتم چگونه ممکن است کرونا ورزش کاران قوی را هم از پایندازد. مبتلا شدن «وریا غفوری»، کاپیتان تیم استقلال و دیگر بازیکنان فوتبال ذهنم را خراب کرده بود.

دور و اطرافم آدم‌های مختلفی را دیدم که بیمار شدند. بعضی سبک گرفتند مثل بابا. مایک اتاق را به بابا اختصاص دادیم. غذا، آب و سوپش را در اتاقش می‌خورد و تا دو هفته از اتاقش بیرون نیامد. فقط برای دست‌شویی و حمام. هر بار که دست‌شویی و حمام می‌رفت من و برادرم و مامان، همه‌جا را ضد عفونی می‌کردیم؛ شاید به خاطر همین ما نگرفتیم. دیشب با ذهن آشفته خوابیدم؛ اما گاهی با ذهن آشفته به خواب می‌روی و بعد با خواب زیبایی که دیده‌ای روزت ساخته می‌شود. من دیشب خواب خوبی دیدم. پدرم سر حال بود؛ دیگر بیمار نبود. دنبال ما آمد به ما گفت: «باید به خانه‌ی جدید برویم.» ما را به یک خانه‌ی بسیار قدیمی آجری برد. خانه، حیاطی بزرگ داشت که از وسط آن یک نهر پر آب رد می‌شد. در خانه اثاثیه‌ی قدیمی و زیبایی دیده می‌شد که صاحبخانه‌ی قبلی همه را به ما بخشیده بود.

پدرم پیشنهاد داد: «برویم و نهر را دنبال کنیم، ببینیم سر چشمه‌ی نهر کجاست.» در خوابم هیچ اثری از کرونا و گرفتاری نبود و همه‌ی آدم‌ها خوشحال بودند و شهر خوشحال. نهر را گرفتیم و رفتیم تا به یک کوه قشنگ رسیدیم. جریان نهر را باز گرفتیم و از کوه بالا و بالاتر رفتیم. از آن بالا، شهر پیدا بود. سر چشمه‌ی نهر، چشمه‌ای جان‌دار و پر آب خنکی بود که از دل کوه می‌جوشید و بالا می‌آمد. دستانمان را در چشمه فرو بردیم و آب نوشیدیم. چه خنک و گوارا بود. کمی نشستیم و با به خانه‌ی دلخواه‌مان برگشتیم. حیاطی بزرگ با یک تاب سفید و یک درخت گلابی. سبدها را از گلابی پر کردیم و کنار نهر عزیزمان نشستیم و گلابی خوردیم و کرونا را از یاد بردیم.



ورود برای همه‌ی نوجوانان آزاد

این‌جا، مدرسه‌ی

تابستانی تهران است!

ورود برای همه‌ی نوجوانان آزاد

این جا، مدرسه‌ی تابستانی تهران است!

● نفیسه مجیدی زاده

در سایت مدرسه‌ی تابستانی تهران به نشانی tabestani99.ir و هم چنین در صفحه‌های مدرسه‌ی تابستانی در اینستاگرام، آپارات و تلگرام به نشانی tabestani99.ir بارگذاری شده‌اند. البته از این هفته کارگاه‌ها در «سامانه‌ی شاد» نیز منتشر می‌شوند و نوجوانان می‌توانند با همین شناسه در تمام نشانی‌های مجازی، مدرسه‌ی تابستانی را پیدا کنند.

دانشور می‌گوید: «پنج‌شنبه‌ها دو تا تک‌زنگ داریم؛ یکی تک‌زنگ «موفقیت» است که هر هفته یک

جوانی برگزار شد. البته تمام کلاس‌ها در آرشیو موجود است و علاقه‌مندان می‌توانند کارگاه‌ها را در آرشیو سایت ببینند.»

معاون فرهنگی هنری شهرداری تهران ادامه می‌دهد: «هفته‌های بعد دوره‌های آموزش قرآن، آموزش انیمیشن، طنز در ادبیات و نثر و شعر، مهارت ارتباطی و سواد رسانه‌ای و آموزش موسیقی را خواهیم داشت و در حوزه‌ی شهرپروندی، بحث مدیریت پسماند و محیط‌زیست را داریم و البته یک کارگاه هم برای کتاب‌خوانی.»

به گفته‌ی دانشور هر کارگاه پنج جلسه‌ی ۱۵ دقیقه‌ای است و ویدیوها

دو مهارت را آموزش می‌دهیم، یک کلاس صبح و یکی بعدازظهر داریم و هر دوره‌ی آموزشی در پایان یک هفته تمام می‌شود.»

به گفته‌ی دانشور برای هفته‌ی آینده کارگاه انیمیشن با حضور بهرام عظیمی برگزار می‌شود.

دانشور می‌گوید: «در هفته‌ی اول، کلاس‌های بازیگری و کارگردانی نمایش را مهتاب نصیرپور و محمدرحمانیان برگزار کردند. کارگاه گویندگی و اجرا را نیز منصور ضابطیان برعهده داشت. هفته‌ی دوم کارگاه فیلم‌سازی با حضور ماز یارمیری و افشین هاشمی و کارگاه داستان با حضور مهدی

مدرسه‌ها مجازی شدند، امتحان‌ها آنلاین و بالأخره تابستان مجازی هم از راه رسید. مجازی بودن، زیاد هم بد نیست؛ تابستان امسال به لطف کلاس‌های رایگان مجازی می‌توانیم در کلاس‌هایی شرکت کنیم که معلوم نیست اگر مجازی نبودند، اصلاً امکان حضور در آن‌ها را داشتیم یا نه. این کلاس‌های تابستانی، رایگان‌اند و در قالب یک مدرسه‌ی تابستانی از سوی معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران برگزار می‌شوند.

«مجتبی دانشور»، معاون فرهنگی هنری شهرداری تهران، در گفت‌وگو با هفته‌نامه‌ی دوچرخه می‌گوید: «از هفتم تیرماه، کلاس‌های تابستانی را آغاز کردیم و این کلاس‌ها تا پنج هفته ادامه دارد. هدف ما آشنایی نوجوانان ۱۲ تا ۱۷ سال با یک سری مهارت‌های فرهنگی، هنری و اجتماعی است و سعی کردیم برای آموزش این مهارت‌ها، از استادان و هنرمندان آشنا استفاده کنیم.»

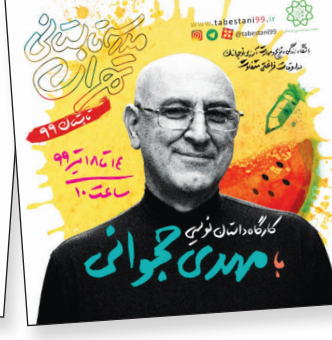
دانشور ادامه می‌دهد: «هفته‌ای



چهره‌ی موفق در حوزه‌های گوناگون ورزشی، فرهنگی، هنری و... را معرفی می‌کنیم. در هفته‌ی نخست، «فرشته کریمی»، بازیکن تیم ملی فوتبال بانوان مهمان این برنامه بود و تک‌زنگ بعدی هم «شهرودی» بود که در اولین برنامه «باقر داوودی پور»، پیش‌کسوت حوزه‌ی دوچرخه‌سواری شهری با حضور در این برنامه با نوجوانان صحبت کردند.»

او می‌گوید: «با توجه به شیوع کرونا، تابستان امسال بچه‌ها امکان حضور در کلاس‌های تابستانی را ندارند. یکی از مأموریت‌های ما در معاونت امور اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران، پر کردن اوقات فراغت است و با توجه به موضوع شهر دوست‌دار کودک حوزه‌ی کودک را پوشش می‌دهیم.»

به گفته‌ی دانشور، دوره‌های آموزشی هنری «مدرسه‌ی تابستانی تهران» به‌زودی همراه با زبان اشاره نیز منتشر می‌شود.



اتیر، کرونا و روز بدون پلاستیک

● اصغر بادپر

کیسه‌های پلاستیکی است. شهرداری تهران امسال شعار هفته‌ی بدون پلاستیک را «تهران بدون کیسه‌ی پلاستیک برای همه» تعیین کرده است. گرچه شیوع کرونا همه‌ی معادلات را به هم ریخته و حالا بسیاری از کشورهای جهان قانون منع استفاده از پلاستیک را به حالت تعلیق در آورده‌اند.



ایرانی روزانه بین سه تا پنج کیسه‌ی پلاستیکی مصرف می‌کند؛ البته عمر این کیسه‌ها در خانه‌ی ما به زیر یک دقیقه رسیده است!

او می‌گوید: «باید مثل قبل، از کیسه‌های پارچه‌ای برای خرید استفاده کند و مادر معتقد است شست‌وشوی هر باره‌ی کیسه‌های پارچه‌ای، مصرف آب را بالا می‌برد.»

۲۱ تیر؛ در جهان ۱۳ تیر (سوم ژوئیه) روز جهانی بدون پلاستیک است و در ایران ۲۱ تیر به‌عنوان روز بدون پلاستیک ثبت شده و امسال از ۱۴ تا ۲۱ تیر را هفته‌ی بدون پلاستیک نام‌گذاری کرده‌اند. هدف از این نام‌گذاری‌ها بالا بردن آگاهی از محیط‌زیست و تشویق مردم برای منع استفاده از

مادر؛ تصور مادرم این است که کووید-۱۹ روی یک کیسه‌ی خرید پلاستیکی نشسته و دست در دست پدر به خانه می‌آید.

مادر همه‌ی اخبار علمی و غیرعلمی مرتبط با کرونا را می‌خواند و می‌داند که این ویروس تا ۷۲ ساعت روی پلاستیک زنده می‌ماند. شاید برای همین است که خریده‌ها را در ظرفی می‌ریزد و کیسه‌های نایلونی خرید را در سطل زباله می‌اندازد و دوباره در کیسه‌های نایلونی جدید و تمیز که از فروشگاه خریده جا می‌دهد. به این ترتیب مصرف کیسه‌ی پلاستیکی در خانه‌ی ما دو برابر شده است.

پدر؛ او هم اخبار را دنبال می‌کند و می‌داند عمر هر کیسه‌ی پلاستیکی در کشور ما ۱۲ دقیقه است و هر خانواده‌ی

کارگاه‌های تابستانی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از راه می‌رسند

کانون در تابستان مجازی!

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که همیشه تابستان‌های پرکاری داشت، حالا فعالیت‌هایش را به فضای مجازی انتقال داده است. به گزارش اداره‌ی کل روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون پرورش فکری، این کارگاه‌ها در دو گروه سنی کودک و نوجوان به‌صورت آنلاین و آفلاین برگزار می‌شود.

بر اساس این گزارش، کارگاه «شعر» با حضور عبدالجبار کاکایی، شاعر و ترانه‌سرای کشورمان برگزار می‌شود. کارگاه «داستان‌نویسی» با حضور محمدرضا گودرزی، نویسنده، منتقد ادبی و دبیر گروه داستان کانون ادبیات ایران و بدون محدودیت زمانی و به‌صورت آفلاین برگزار می‌شود. کارگاه‌های «بازیگری نمایش» با تدریس سامی صالحی ثابت، «کارگردانی نمایش» با تدریس آزاده انصاری و «نمایش‌نامه‌نویسی» با تدریس حسین فدایی حسین برگزار خواهد شد.

کارگاه‌های «کلاژ» نیز از دیگر کارگاه آموزشی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است. مهارت معنویت، خودیابری، خوش‌بینی، شاد بودن، جرئت‌مندی، ایجاد روابط مثبت، امیدوار بودن و هوش هیجانی، عنوان هشت کارگاهی است که زیر نظر دپارتمان مهارت‌های زندگی کانون به ریاست محمود گلزاری، دکترای روان‌شناسی و عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران برگزار می‌شود.

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده (دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر رنگ و چرخ‌فلک)، پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)
آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا).



ضمیمه‌ی هفته‌ی روزنامه‌ی همدشهری ویژه‌ی نوجوانان سال بیستم، شماره‌ی ۹۹۷ پنج‌شنبه ۱۹ تیر ۱۳۹۹ صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همدشهری مدیر مسئول: مهران کریمی

همیشه‌های

گروه ضمائم همدشهری ناشر نشریات: دوچرخه، استان‌ها، محله نشانی: تهران، خیابان ولی عصر نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همدشهری (طبقه‌ی پنجم: دوچرخه) تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همدشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۱۹۳۹۵-۵۴۴۶

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children



بلوارهای عریض و سرسبز، نشانه‌های وسط میدان‌ها، درختان و پیاده‌روها، ویتترین مغازه‌ها، مبلمان سطح شهر یا تابلوهای بزرگ تبلیغاتی... نه! هیچ کدام این‌ها! هیچ می‌دانی ما آدم‌ها، جذابیت شهرمان هستیم. این را من نمی‌گویم، «بان گل» یکی از اندیشمندان طراحی شهری اعتقاد دارد «مهم‌ترین جذابیت شهر، مردم هستند؛ وقتی که در فضاهای همگانی آن گرد هم می‌آیند!»

از نظر طراحان شهری، یکی از دلایلی که آدم‌ها ترجیح می‌دهند از خانه بیرون بزنند و سر از فضاهای همگانی درآورند، این است که می‌خواهند مردم دیگر را تجربه کنند.

اما شهر هم که باشی بالاخره گاهی دلت از شلوغی‌ها می‌گیرد و می‌خواهی تنها باشی. نوروز امسال فهمیدم کالبد شهر تهران، نه به خاطر دل‌گیری‌های خودش از دود، ترافیک و آلودگی‌ها، به‌خاطر سلامت مردم، خلوتی می‌خواهد و شریان‌های ارتباطی‌اش هم به استراحت و سکوت نیاز دارند. انگار در دلت می‌گفت: «بهار امسال، مرا جور

پارک‌دیگر شهری که دوست‌های داشتم

● مرضیه کاظم‌پور

خدا به آن‌ها نرسیده بود، می‌توانستیم باز هم لبخند بزنیم؟

پی‌نوشت:

* تیترا، عنوان کتابی از زنده‌یاد «نادر ابراهیمی» است.
۱. «بان گل» (Jan Gehl)، معمار و شهرساز دانمارکی معاصر است و صاحب کتاب‌های گوناگونی در زمینه‌های زندگی همگانی، فضاهای شهری و...

می‌دهند و با تکان دامن گل‌دارشان، عطر و بوی بهار به شهر خسته‌مان می‌پاشند که جانی تازه بگیرد و خودش را برای روزهایی آماده کند که دوباره ما مردم همان «مهم‌ترین جذابیت شهرهایمان»، توی رگ‌ها و شریان‌هایش جاری شویم، قدم بزنیم، بدویم و سر از بوستان‌هایش درآوریم و شاید هم هوس کردیم تا بی سوار شویم و لحظه‌ای فکر کنیم که اگر مهربانی شهر، طبیعت و زمین از سوی

تندی سُر خوردند پایین و حدس زدیم میان کوچه حتماً رودی می‌رود که به دریای نیلی کودکی‌هایم برسد و هوس تاب‌بازی دلم را آب کرد!
فکر می‌کنم زمین مهربان است و طبیعت هم؛ چه قدر خوب که خودش را از ما دریغ نمی‌کند و چه میزبان خوبی است طبیعت که بلد نیست تلافی کند!
چه جنگل‌ها، آبشارها و نهرهای خوبی داریم که دوستانمان دارند و وقتی ما نمی‌توانیم دعوت سیزده‌شان را قبول کنیم و به مهمانی‌شان برویم و اثر خودمان را برایشان به‌جا بگذاریم؛ از یاد نمی‌برندمان و مهربانی و میزبانی‌شان را ادا می‌کنند. بالاتر از آن، مثل مادری که هوای بچه‌اش را دارد، توی شهرمان چرخ می‌زند و هوای نبض شهر را دارند. با صدای سبزشان از آسمان، سلام آبی

صدایشان را به‌رخ می‌کشند. گاهی هم کبوترها گوشه و کنار پنجره به شیشه نوک می‌زنند و یادم می‌آورد که دارند لانه‌هایشان را نو نوار می‌کنند و حتماً خوشحال‌اند! اردِ پرواز پروانه‌های رنگ‌رنگی را با نگاهم دنبال کردم و فکر کردم شاید همان چیزهایی هستند که شهر توی خوابش می‌بیند!
و بوی سبزه‌های تر شمال را شنیدم وقتی لای نسیم ملایمی، پلیسه‌های پرده را کنار زدند و آمیخته با عطر گل‌های یاس، مثل کودک بازیگوشی بی‌اجازه توی خانه‌مان سرک کشیدند و ترانه‌ی نرم تاب‌خوردن شاخ‌وبرگ‌های درختان صنوبر را توی پذیرایی نواختند. پشت پنجره، انگار صدای کج باران هم می‌آمد؛ وقتی که روی سنگ‌نمای غبارگرفته‌ی ساختمان نشستند و

دیگری و بدون آدم‌ها تجربه کنید؛ گاهی با من خلوت کنید.»
و من از قاب شیشه‌ای کوچک توی خانه با او، خلوتی ساختم و دیدم شهری که خودمان را از او دریغ کرده‌ایم و مجبور به ترکش شده‌ایم، آن بیرون با خیال راحت فضاهای همگانی‌اش را در آغوش گرفته و برای خودش، خیلی سبک زیر آسمان روشن خوابیده، چنارهای بلند هم تاج‌هایشان را سایه‌بان‌شان ساخته‌اند. گره‌های خیل و شاید بی‌احتیاط هم از روی دیوارهای کوتاه و بلند، خشک و خسته‌اش دنبال هم می‌کنند و غمی ندارند! گنجشک‌ها هم بالاتر از گره‌ها، روی سیم‌های کهن سال برق، دربارهی چیزی پیچ پیچ می‌کنند.
و شنیدیم کلاغ‌ها بلندتر از همیشه



عکس‌ها: مهذب فروزان / دو چرخه



از کجاست به آینده چه فوایدیم گفت؟

● زهرانوری

هم باشه و با گرما هم از بین نره! مامان قارچ‌ها را می‌ریزد در روغن و خون سرد می‌گوید: «در عوض با خونه‌موندن آدم‌ها، طبیعت داره نفس می‌کشه.»

من غر می‌زنم: «تولد من خراب شده، شما از حال خوش طبیعت حرف می‌زنین؟» جلوی اشک‌هایم را می‌گیرم تا سُر نخورد روی گونه‌ام. می‌روم توی اتاقم. از پنجره‌ی اتاق، آسمان را نگاه می‌کنم و خیره می‌شوم به پرواز چند کبوتر در آسمان.

مامان می‌آید توی اتاق و بی‌مقدمه می‌گوید: «این وضعیت رو کسی انتخاب نکرده... بالأخره دوباره مدرسه‌ها و می‌شن و کنسرت‌ها برگزار می‌شه، اما فکر کن چند سال بعد همه‌مون از این روزها، خاطرات عجیبی برای کسانی که این روزها رو ندیدن می‌گیریم. فکر کن یه روزی به بچه‌ها درباره‌ی این روزها چی می‌گی؟

شاید بگی، یه ویروس عجیب تولد می‌گذارد، همه را دعوت می‌کنه بده دیدن نمایش. در نمایش فائزه، کرونا که نقشش را دایاناسورانگشتی بازی می‌کند، خودش هم بیمار می‌شود و سرفه می‌کند و این‌جوری انتقام پارک‌نرفتن خودش و خراب کردن تولد ما را می‌گیره. اما عروسکی فسقلی بدم می‌گیرد. از این ویروس فسقلی بدم می‌آید که این همه فناوری و پیشرفت آدم‌ها را دست انداخته است و شبیه فیلم‌های علمی‌تخیلی، توسط موجودات بیگانه به زمین آمده تا زمین را به تسخیر خودش در بیاورد.

بابا می‌گوید: «محقق‌ها می‌گن این ویروس ممکنه تا بعد از فصل تابستون

ماسکی می‌گیرد و دور دهان نبات‌خانم می‌گذارد، همه را دعوت می‌کنه بده دیدن نمایش.

در نمایش فائزه، کرونا که نقشش را دایاناسورانگشتی بازی می‌کند، خودش هم بیمار می‌شود و سرفه می‌کند و این‌جوری انتقام پارک‌نرفتن خودش و خراب کردن تولد ما را می‌گیره. اما عروسکی فسقلی بدم می‌گیرد. از این ویروس فسقلی بدم می‌آید که این همه فناوری و پیشرفت آدم‌ها را دست انداخته است و شبیه فیلم‌های علمی‌تخیلی، توسط موجودات بیگانه به زمین آمده تا زمین را به تسخیر خودش در بیاورد.

بابا می‌گوید: «محقق‌ها می‌گن این ویروس ممکنه تا بعد از فصل تابستون

کوفتی دیگه چی بود! مامان همان‌طور که اشک‌هایش را پاک می‌کند، پیازهای خردشده را می‌ریزد توی ماهی‌تابه و می‌گوید: «به اونایی فکر کن که عروسی یا مراسم ختمشون برگزار نمی‌شه... تولد رو می‌شه توی خونه هم برگزار کرد و تازه هر سال می‌شه تولد گرفت! اما عروسی فقط یه بار توی زندگی آدم‌ها اتفاق می‌افته.» توضیحات مامان آرامش نمی‌کند. احساس بدبختی می‌کنم. حالا که بعد از مدت‌ها مامان و بابا قرار جالبی برای تولدم گذاشته‌اند، این ویروس فسقلی همه چیز را خراب کرده است.

فائزه دوباره عینک بابا را بر می‌دارد و روی چشم خرسک می‌گذارد. گوشه‌ی پزشکی اسباب‌بازی‌اش را هم دور گردن خرسک می‌گذارد. از مامان

«باشه، قارچ‌هاش رو جدا سرخ می‌کنم.» این روزها طبق یک برنامه‌ی نانوشته هر کس برنامه‌ای دارد و کار مشترکمان این است که شب‌ها یک فیلم جدید یا تکراری می‌بینیم. بابا برنامه‌اش در سه «خ» خلاصه می‌شود: خواب، خوردن و خیر. چشم که باز می‌کند سراغ گوشی و فضای مجازی و شبکه‌های تلویزیونی می‌رود و اخبار تازه‌ی کرونا را دنبال می‌کند تا ناهار و شام و لایه‌لایه این برنامه‌ها به اصرار فائزه کمی هم خاله‌بازی می‌کند و مهمان خاله‌فائزه می‌شود. برنامه‌ی مامان؛ یوگا و مراقبه، پختن غذاهای جدید و خواندن رمان‌های نیمه‌کاره است و برنامه‌ی من، چرخ‌زدن در گوگل.

درست است که در خانه هستیم و خبری از سفر و سینما و پارک نیست و محکوم به تماشای شکوفه‌های بهاری از پشت پنجره‌ایم، اما مدت‌ها بود که این‌جوری کنار هم وقت نمی‌گذرانیم. حتی در روزهای تعطیل هم هر کس برنامه‌ای داشت؛ استخر بابا، خریدهای مامان و کلاس زبان من.

بابا با صدای بلند می‌خواند: «همه‌ی سینماها، مسابقات ورزشی و گردهمایی‌ها تعطیل شد.» غر می‌زنم: «یعنی حالا که از دست مدرسه خلاص شدیم، توی خونه زندانی شدیم. نه تفریح، نه مهمونی!»

بابا ادامه می‌دهد: «متأسفانه قرار هیچ‌انگیز تو هم تعطیل شده. پول بلیت‌ها به حسابم برگشته.» کنجکاو می‌پرسم:

«بلیت چی؟» بابا از زیر عینک نگاه می‌کند: «کنسرت گروه چارتار.» از ته دل ناله می‌کنم: «نه...! این کرونا

با موسیقی تبتی و بوی عود صندل بیدار می‌شوم. مامان نشسته و در حال مراقبه است. تا چشم‌هایم را باز می‌کنم یادم می‌آید امروز، روز مهمی در زندگی من است. صدای خروپف‌های بابا را می‌شنوم. از کنار تخت فائزه که رد می‌شوم خنده‌ام می‌گیرد. همه‌ی عروسک‌ها کنارش روی تخت هستند. نبات‌خانم توی بغلش است. خرسکی زبیرش مانده و روباهه از تخت پایین افتاده. پتو را می‌پیچم دور خودم و بقیه‌ی خوابم را نشسته روی میل ادامه می‌دهم. چشم‌هایم گرم خواب است. دکمه‌ی کنترل را هنوز می‌زنم، تلویزیون با صدای بلند روشن می‌شود؛ با خبر پخش ویروس «کرونا» در کشورهای گوناگون دنیا. مامان وسط مراقبه‌اش چشم‌هایش باز می‌شود. صدای کم می‌کنم. خانم‌معلم توی تلویزیون با جدیت تمام، برای دانش‌آموزان خیالی، علوم درس می‌دهد. یادم می‌آید قرار بود در این روز مهم، من و بابا یک قرار دونفره‌ی هیجان‌انگیز داشته باشیم. سعی می‌کنم حدس بزنم بابا چه نقشه‌ای کشیده و امیدوارم از مامان تقلب گرفته باشد. چون مامان بهتر می‌داند چه چیزی هیجان‌انگیز است؛ البته هیجان‌انگیز از نظر من و بابا خیلی فرق دارد.

فائزه با نبات‌خانم توی بغلش توی پذیرایی می‌آید و می‌گوید: «مامان کیارونه بره، می‌ریم پارک، تاب و سرسره؟» مامان شمع‌ها را که دور عود گذاشته خاموش می‌کند و می‌گوید: «تو به خدا بگو کرونا رو بیره... خدا حرف بچه‌ها رو گوش می‌ده.» بابا بیدار می‌شود و خانه به محاصره اخبار کرونا می‌شود می‌آید و هر چند دقیقه یک‌بار مثل کوکوی ساعت، خبری درباره‌ی بیماری در کشور جدید یا تعداد مرگ و میر آن می‌دهد. مامان همان‌طور که دستور آشپزی را از گوشی می‌خواند، آرام می‌گوید: «نمی‌خوام این اخبار منفی رو بشنوم.»

بابا عینکش را از صورت خرسک فائزه برمی‌دارد و می‌گوید: «اخبار منفی چیه؟... واقعیت!» مامان می‌پرسد: «قارچ‌پلو درست کنم؟» و مواد لازم را بلند می‌خواند: «سینه‌ی مرغ، لوبیای چشم‌بلبلی، پیازداغ، زعفران و قارچ» فائزه اخم می‌کند. مامان جواب اخم را می‌دهد:



هزار ویگ شب

تلویزیون را می‌زنم، تلویزیون با صدای بلند روشن می‌شود؛ با خبر پخش ویروس «کرونا» در کشورهای گوناگون دنیا. مامان وسط مراقبه‌اش چشم‌هایش باز می‌شود. صدای کم می‌کنم. خانم‌معلم توی تلویزیون با جدیت تمام، برای دانش‌آموزان خیالی، علوم درس می‌دهد. یادم می‌آید قرار بود در این روز مهم، من و بابا یک قرار دونفره‌ی هیجان‌انگیز داشته باشیم. سعی می‌کنم حدس بزنم بابا چه نقشه‌ای کشیده و امیدوارم از مامان تقلب گرفته باشد. چون مامان بهتر می‌داند چه چیزی هیجان‌انگیز است؛ البته هیجان‌انگیز از نظر من و بابا خیلی فرق دارد.

خط و نشان

● الهام فرجی

«این نوشته‌ها برای تو

نمی‌شوند آب و نان

این خط، این نشان!

من ولی

باز هم

از کلاس درسِ مادرم

فرار می‌کنم.

با خیال تو

شعر تازه‌ای شکار می‌کنم!



پستوی



هم پاوربانک هم بخاری!

شرکت شیائومی، از بزرگ‌ترین سازندگان موبایل و ابزارک‌های هوشمند در جهان است. این شرکت به تازگی پاوربانکی را به بازار عرضه کرده که در واقع یک بخاری جیبی است!

این بخاری جیبی جالب می‌تواند تا ۵۲ درجه‌ی سانتی‌گراد حرارت تولید کند. این ابزارک تازه برای زمستان کاربرد بیش‌تری دارد؛ چون کاربران می‌توانند ضمن شارژ کردن گوشی یا تبلتشان، دستشان را هم گرم کنند!

طراحی این پاوربانک هم در نوع خود جالب است، چون نه شبیه پاوربانک است و نه بخاری و بیش‌تر یادآور رادیوهای قدیمی است. بدنه‌ی این ابزارک از آلومینیم ساخته شده که می‌تواند حرارت را به دست‌های ما منتقل کند. نگران ایمنی آن هم نباشید، چون با فناوری «کامپوزیت چندماده‌ای» به کار رفته در این دستگاه، آتش نمی‌گیرد. روی دستگاه فقط دو کلید فیزیکی ساخته شده که یکی برای فعال‌سازی شارژر است و دیگری هم کلید بخاری. ظرفیت این پاوربانک ۵ هزار میلی‌آمپر است که چندان زیاد نیست، اما تنها پنج ثانیه طول می‌کشد تا این بخاری جیبی به دمای لازم برسد و پس از رسیدن به دمای ۵۲ درجه‌ی سانتی‌گراد، دما ثابت می‌شود.



از عطر فضا تا بخاری جیبی!

● خسرو موسوی

این روزها که به خاطر شیوع کرونا بیش‌تر اوقات خانه‌ایم، همه‌اش به دنبال خبرهای تازه می‌گردیم که حوصله‌مان سر نرود. یکی از حوزه‌هایی که همیشه حتی در چنین روزهایی می‌شود روی خبرهایش حساب کرد، علم و فناوری است؛ چون هرگز از پا نمی‌ایستد و مدام در حال تازه‌شدن است.

البته که همه دلمان می‌خواهد زودتر مهم‌ترین خبر این حوزه یعنی دارو و واکسن کرونا را بخوانیم، اما هنوز باید منتظر باشیم و در این انتظار خوب است با هم چند خبر تازه بخوانیم.

بوی فضا بگیرید!

می‌توانند رایحه‌ی کیهان را پیش از ورود به فضا استشمام کنند تا در فضا غافل‌گیر نشوند.

گروه پژوهشی این پروژه، برای ساخت این عطر فضایی، از تجربیات فضانوردان ناسا مثل «تونی آنتونلی» (Tony Antonelli) استفاده کرده و به رایحه‌ای دودی و تند رسیده که ترکیبی از بوی استیک دودی، تمشک و نیشکر است.

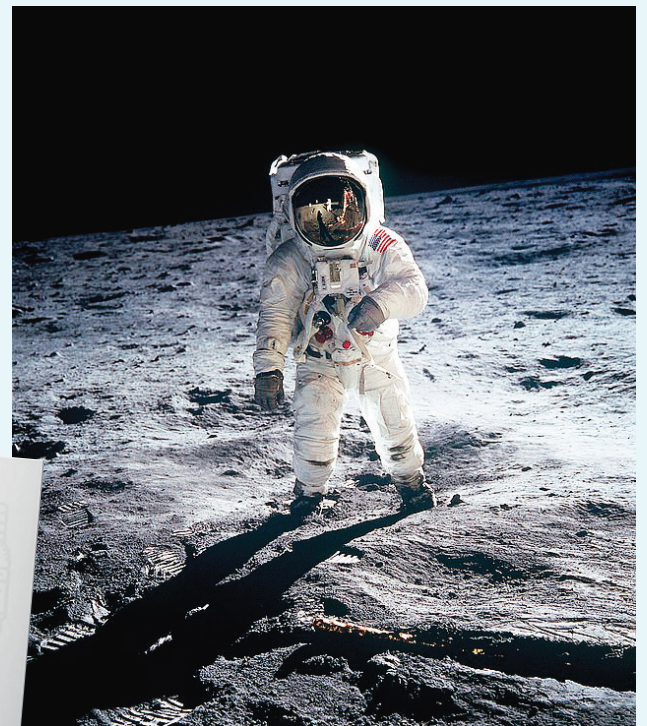
تونی آنتونلی، فضانورد بازنشسته می‌گوید هنوز نخستین ورود خود به فضا را به خاطر دارد. او می‌گوید: «پس از یک دهه آموزش، کاملاً گیج شده بودم، چون کسی درباره‌ی بویها به من چیزی نگفته بود. بوی فضا قوی و منحصر به فرد بود و من تا آن روز روی زمین، چنین بویی را استشمام نکرده بودم. بویی که نمی‌دانستم چگونه آن را توصیف کنم.»

این سؤال بودند که فضا دقیقاً چه بویی می‌دهد؟ جوابی که حالا پیدا شده!

به گزارش روزنامه‌ی «دیلی میل»، ناسا عطری با رایحه‌ی فضا تولید کرده که به آموزش فضانوردان پیش از پرتاب به مدار کمک می‌کند. در واقع آن‌ها

احتمالاً هیچ وقت فکرش را نمی‌کردید وقتی کسی از تان بپرسد مارک عطر چیست؟ یا این چه بویی است؟ بگوئید بوی فضا!

اما محققان سازمان ناسا در یک دهه‌ی گذشته به دنبال جوابی برای



«وحید رجبلو» به فهرست ۱۰ جوان برجسته‌ی جهان در سال ۲۰۲۰ راه یافت

یکی از مدیران جوان برتر جهان

ناگفته نماند که جایزه‌ی این ۱۰ جوان برجسته‌ی جهان، قرار است در ماه نوامبر ۲۰۲۰ در کنگره‌ی جهانی اتاق بین‌المللی جوانان اهدا شود.

در کودکی مشخص شد وحید رجبلو دچار آتروفی عضلانی نخاعی است. این معلولیت پایان راه او نبود و برایش انگیزه‌ای شد که به فکر کمک به افراد توان‌یاب باشد. او در استارت‌آپ «توانیتو» تلاش می‌کند با ارائه‌ی راه‌کارهای کاربردی، زندگی برای افراد معلول، راحت‌تر باشد.

توانیتو روی سه حوزه‌ی کلیدی سلامت و خدمات درمانی، خدمات آموزشی و سرویس‌های ضروری روزانه تمرکز دارد و در حال حاضر ۱۴ هزار نفر در ایران از آن استفاده می‌کنند. اگر دوست دارید بیش‌تر با فعالیت توانیتو آشنا شوید می‌توانید به نشانی tavanito.com سری بزنید و اگر هم دوست دارید بیش‌تر با فعالیت‌های اجتماعی وحید رجبلو آشنا شوید می‌توانید صفحه‌ی اینستاگرام او را به نشانی [@vahid.rajabloo](https://www.instagram.com/vahid.rajabloo) دنبال کنید.

به گزارش سازمان غیرانتفاعی اتاق بین‌المللی جوانان (JCI)، «وحید رجبلو»، مدیرعامل استارت‌آپ «توانیتو» در بین فهرست ۱۰ جوان برجسته‌ی جهان (TOYP) در سال ۲۰۲۰ قرار گرفت. ملین سینتیا روسو، از آفریقای جنوبی، دکتر «جاسینی وارگسه» از انگلیس، «آرون هانون» از ایرلند، «عبودو ولید آرگو» از بنین، «وسیم الذوادی» از تونس، «میهای تاودر پاستی» از رومانی، «جرج مراش» از سوریه، «جوآنا باهامون گومز» از کلمبیا و «آکاش چوراسیا» از هند، دیگر برگزیدگان جایزه‌ی امسال بوده‌اند.

این سازمان هر سال از میان ۱۴۰ کشور دنیا، ۱۰ جوان برتر جهان را انتخاب می‌کند. این مدیران جوان از بین کسانی انتخاب می‌شوند که در زمینه‌ی رشد فردی، کسب و کار، کارآفرینی و مشارکت‌های جهانی، موفق ظاهر شده‌اند.

در انتخاب برگزیدگان این فهرست، علاوه بر گروه داوران نهایی، رأی مردمی و اعضای اتاق بین‌المللی جوانان نیز مؤثر است و امسال ۷۷ هزار و ۲۰۶ نفر از سراسر جهان در رأی‌گیری این سازمان شرکت کردند.



اپیدی مالغی!

• سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌هایمان یعنی متین رویایی، احمد پسته، فرزاد کرگدن، یاور نردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. اول این که بچه‌های کلاس هشتم بی جا کرده‌اند که می‌گویند این گروه، امسال تشکیل شده که مدرسه و معلم‌هایش را فیتیله پیچ کند؛ اصلاً! باید اعتراف کنم که ما عاشق درس و مشق هستیم و حالا گاهی برای تلطیف فضای کلاس، با حفظ دستورهای بهداشتی و با هماهنگی هم، چیزهایی در فضای کلاس می‌پراکنیم؛ همین! این یادداشت‌ها، روزنگاری‌های من از ماجراهای مدرسه و گروه مافیا در روزهای کروناست که در دفتر خاطر اتم می‌نویسم.

شنبه، ۱۴ تیر

دیشب حوالی ساعت دوازده شب، چراغ اتاقم را خاموش کرده بودم و از وزیدن باد ملایمی از پنجره‌ی اتاقم لذت می‌بردم. ناگهان اطلاعیه‌ی عجیبی در کانال رسمی مدرسه دنگ دنگ کرد و لحظات شبانه‌ی مرا عین روز روشن: «اولیای گرامی! با سلام و تقدیم احترام، با توجه به ادامه‌ی حضور ویروس کرونا و حمله‌ی ملخ‌ها و آلودگی هوا و احتمال پوکی استخوان و... به اطلاع می‌رساند کلاس‌های تابستانی مجازی فرزندان عزیزمان از تاریخ... تا تاریخ...»

وای! نزدیک بود گوشی تلفن همراه مادرجان، به رحمت خدا برود. بی‌اختیار صدای ناهنجاری از گوشه‌ی سمت چپ گلویم خارج شد و گفتم: «بی‌مزه‌ها، حتماً می‌خوان شنای پروانه رو هم به شکل مجازی آموزش بدن! لطفاً به صورتتون آب بپاشین، حالا با دست‌هاتون دو بار چون شاپرکان، بال‌بال بزنین، بعد پاهاتون را عین شکل ارسال شده، تکون تکون بدن...»

این خبر غم‌انگیز را از طریق تبلت، به گروه مافیا اعلام کردم. یاور سرضرب، عکس‌العمل نشان داد:

- چرت نگو پسرا! کرونا چیه، ملخ چیه، استخون پوک چیه؟ رستوران‌ها هم باز شد دیگه! ای‌شالله مدرسه هم باز می‌شه و قیافه‌های تپل‌تون رو هر چه زودتر می‌بینم!
- برو بابا! ماجرا انگار تازه داره جدی می‌شه! من فقط تو «کالاف دیوتی» می‌تونم با این سرعت، آدم‌ها رو پخش زمین کنم، اما این کرونا ی لعنتی...
- بی‌خیال! من که باز هم از روی متکا، حضری کلاس آموزش مجازی بازی ریاضی رو می‌زنم و درحال خوردن خیار، از روی موانع مجازی کلاس دوی با مانع می‌پریم.
- خدا باعث و بانی ساخت، تولید، غنی‌سازی و انتشار ویروس کرونا رو نابود کنه که تابستون رو هم از ما گرفت...

- من که فکر کنم معلما، برای این که قدرشون رو بدونیم، این ویروس رو علم کردن.

- نه بابا! این ویروس، کار کارخونه‌های

تولید مواد الکلیه!

- نه! این ماسک‌فروش‌ها همه‌جا رو ویروسی کردن!

توی تاریکی شب، صدای پریدن یک شیء نامرئی به گوشم رسید. تبلتم کمی سنگین شد. احساس کردم، روی کلمه‌ی ملخ، یک موجودی شبیه ملخ نشسته! فکر کردم شاید استیکر است. دستم را روی پاهای فنری‌اش گذاشتم. پاها عین فنر در رفت و شیء نامرئی، از روی روشنی مانیتور تبلتم پرواز کرد و در تاریکی اتاقم گم شد. وقتی صبح زود چشم‌هایم را باز کردم، خودم را توی کمد لباس‌ها دیدم.

محرم اسرار!

سلام دفتر عزیزم!

کم‌کم صفحه‌های آخر تو هم سیاه می‌شود و من می‌مانم و غم بی‌دفتری!
اگر تو تمام شوی، من هم تمام می‌شوم!
آخر در این روزهای کرونا، تنها کسی هستی که می‌توانم برایش درد دل کنم.
خیلی نگرانم!

مادرجان گرامی، حتی اجازه نمی‌دهد برای خرید سیب‌زمینی، تا مغازه‌ی سرکوچه بروم، چه برسد به شهر کتاب و فروشگاه لوازم التحریر فروشی محل.
دارم مثل دوران ماقبل تاریخ، برگ جمع می‌کنم و لای دفترم می‌گذارم تا اگر به دنیای بی‌کاغذی برخوردیم، لااقل روی برگ‌ها بنویسم.
احمد پسته می‌گفت: «خب مرد حساسی! بی‌خیال دفتر و کاغذ بشو! حرف دلت رو توی شبکه‌های اجتماعی بنویس و خیالت هم راحت باشه که صفحه‌هاش هیچ‌وقت تموم نمی‌شه!»
دفترجان!

البته که احمد پسته، از موضوعی غافل است.
این که شبکه‌های اجتماعی، حرف‌های مرا به گوش سیب‌زمینی فروش محل هم می‌رسانند، اما تو رازدار هستی و امانت‌دار!

نبوغ کلاغی!

نیمکت آفر

کردند، برای ادب‌کردن این موجود روسیاه، یک هسته‌ی زردآلو نثارشان کردم. یکی از کلاغ‌ها که انگار ریش سفیدشان هم بود، شیرجه زد و هسته‌ی بی‌زبان را از روی پیاده‌روی پارک برداشت و آن را برد وسط خیابان و ره‌ایش کرد. چند ثانیه که گذشت، ماشین سبک‌وزنی از روی هسته‌ی زردآلو رد شد و تق! هسته شکست! و کلاغ خندان، شیرجه‌ی دیگری زد و هسته‌ی مغزشده را به متقار گرفت و به آسمان رفت.

باورم نشد. یک بار دیگر این رفتار غیرانسانی و غیرکلاغی را برای شناخت قدرت خدا تکرار کردم. کلاغ دیگری همین رفتار را کرد، با این تفاوت که بعد از رهاکردن هسته وسط خیابان و قبل از مغزشدن آن، یکپهو پرید وسط خیابان و قبل از شکسته شدن هسته، آن را به متقار گرفت. فکر کردم کلاغ مورد نظر، در محاسباتش اشتباهی کرده. اما پوزخندم تنها چند ثانیه دوام آورد. از انتهای خیابان، سر و کله‌ی کامیونی پر از خاک پیدا شد؛ کامیونی که حتی موچه‌های توی خیابان را هم له‌ولورده می‌کرد، چه رسد به هسته‌ی زردآلو؛ و این چنین شد که به کلاغ‌ها و نبوغشان ایمان آوردم.

از بالکن اتاق پذیرایی، پارک روبه‌روی خانه‌ی ما پیداست، و یکی از تفریح‌های پدر عزیز من، نشستن در بالکن و غذا دادن به کلاغ‌های محله است، تأکید می‌کنم؛ فقط کلاغ‌ها! هر روز عصر، بابا، چه با ماسک چه بی‌ماسک، تا وارد بالکن می‌شود، همه‌ی کلاغ‌های پارک روبه‌روی خانه، با ناز و عشوه، چنان قارقاری می‌کنند که گاهی حسودی‌ام می‌شود. اما دیروز یک اتفاق عجیب فک مبارکم را عین تونل کندوان، باز کرد. عمو و زن عمو، با ماسک و رعایت نکات بهداشتی، و البته برای مشورت درباره‌ی موضوع مهمی، به ما سرزدند. عمو خیلی شبیه بابا است، به خصوص که اگر ماسک زده باشد. عمو برای لحظاتی، برای دیدن خورشید درحال غروب، وارد بالکن شد. دفتر عزیز! باورنمی‌شود! حتی یک کلاغ هم برای عمو، دم تکان نداد که نداد. اما بابا، با همان ماسک بزرگش، تا قدم در بالکن گذاشت، پارک از قارقار کلاغ‌ها رفت روی هوا. انگار کلاغ‌ها، بابا را حتی با ماسک هم می‌شناختند. از کرامات این موجود دو پا، اگر باز هم بگویم که دیگر شاخ در می‌آوری. وقتی عمو و بابا بالکن را ترک



جهان حقیقی اما غیرواقعی

اگر دنبال داستانی می‌گردید که هم‌زمان هم بترساندتان و هم با فضاسازی‌اش مدتی شما را از زمین بکند و به لابه‌لای صفحه‌هایش ببرد، مجموعه‌ی «آخرین شاگرد» را بخوانید. فضاسازی این داستان چنان شیفته‌تان می‌کند که تا انتها نمی‌توانید آن را بر زمین بگذارید. نویسنده به جای ساختن یک دنیای غیرواقعی مستقل، فانتزی‌های موردنظرش را وارد جهان حقیقی می‌کند و به همین خاطر در داستان با وجود این که سروکله‌ی موجودات عجیب و غریب زیادی پیدا می‌شود، پی‌رنگ حقیقت‌گرایانه و روایت در چارچوب نزدیک به واقعیت داستان را از دست نمی‌دهد.

یکی دیگر از نقاط قوت این کتاب آن است که از مسائل ماوراءالطبیعه مانند ارواح و شیاطین و اجنه فرار نمی‌کند و در تلاش نیست تا با ارائه‌دادن تعاریف عجیب و غریب و نامتعارف درباره‌ی آن‌ها از ترسناک بودنشان بکاهد، بلکه سعی می‌کند با استفاده از آن در بطن داستان از حداکثر پتانسیل داستانی‌شان استفاده کند.

تصویرگری: زینب علی‌سرک، ۱۷ساله از پاکدشت



یک جرحه کتاب

آخرین شاگرد؛ انتقام جادوگر

نویسنده: جوزف دلینی

مترجم: مریم منتصرالدوله

ناشر: نشر افق (۶۶۴۰۸۱۶۱)

سیدمحمدصادق کاشفی مفرد از کرج

مقصد

قدم به قدم

تا حرمت اشک‌های روییده

تو مقصد تمام اشک‌ها هستی

نسرتن اعجازی
از تهران

امتحان

دارم تو را امتحان می‌دهم

و تو حتی یک کلمه

از من نخوانده‌ای

نرگس دارینی
۱۷ساله از کرج

تو

خورشید تابستانی

زود می‌آیی و دیر می‌روی

طولانی مهربان!

زهرآوین دوست
از رشت

خیال‌رنگی

منظره‌ی دوست‌داشتنی من

منظره‌ای که دوست دارم گوشه‌ای از طبیعت است. جایی که مانعی در برابر تابش نور خورشید نباشد. طبیعت جایی است که طنین صدای پرنده‌ها را از فراز آسمان می‌شنوی. پرنده‌ها از شوق این آزادی بال می‌گشایند و هر صبح آسمان را می‌پیمایند و موج صدایشان با آب رودخانه‌ها هم‌آوا می‌شوند. آسمان شب را مهمان ستاره‌هایی هستیم که هر شب به زمین می‌آیند و خودشان را در آینه‌ی رودخانه‌ها جلوه می‌دهند و تا سپیهددم با گل‌ها نجوا سرمی‌دهند

تا بزرگ‌ترین ستاره، یعنی خورشید، جایگزین می‌شود. این منظره‌ای است که دوست دارم. این منظره زیباتر از وجود خودش خالق دارد که همه‌ی این‌ها را بر جهان هستی نقش کرده است.

زهرآغفوری
۱۶ساله از تهران

آواز روی ماه

ما تا ابد کنار هم می‌مانیم، حتی اگر ستاره‌ها از سقف آسمان بریزند، حتی اگر شهاب‌سنگ به طرفمان پرتاب شود، پس دستم را بگیر. ما روی ماه

تا صبح با هم آواز می‌خوانیم، آوازی از جنس نغمه‌های بلبلان بهاری.

مرضیه معاویان
۱۷ساله از اهواز

امید

قرنطینه تمام شد و صدای خنده‌ی بچه‌ها پارک را پر کرد. لبخند عضو اصلی صورت مردم در خیابان‌ها شد. همه زندگی کردن را آموخته بودند. حتی خورشید هم خنده‌اش گرفته بود. سونیا مولایی
۱۷ساله از شهریار

لبخند پشت ماسک

خیلی دلم برای لبخندهایت تنگ شده، همانی که چند وقتی است پشت ماسک روی صورتت قایم شده.

مدتی ست لبخندت را از برق چشمانت تشخیص می‌دهم. کمی سخت است، اما به سلامتی‌ات می‌ارزد.

سیدمحمدطاها میرجلال‌الدینی
۱۶ساله از کرج



تصویرگری: محدثه غلامیان، ۱۷ساله از تهران

چرخ‌های ساعتی بدون عقربه

خانه‌ها ساعت جدیدی جا گرفت. در خانواده‌ی ما هم ساعت مچی با بند رنگی موفق شد جای دو چرخه را که جایزه‌ی کارنامه‌ی بیستم بود بگیرد.

وقتی مامان‌ها فهمیدند این زن و شوهر آدم‌های قابل اعتمادی‌اند، مجوز صادر کردند که ما بچه‌ها بخشی از وقتمان را توی مغازه‌شان بگذرانیم. آقای زمانی کلی حرف خوب توی جیب‌هایش داشت و برایش ساعت‌ها بیش از هر چیز دیگر زنده بودند... بعدتر خانم چرخ با یک بغل کاموا می‌آمد مغازه و عروسک می‌بافت و می‌فروخت. دختر بچه‌ها با پول توجیبی‌هایشان عروسک می‌خریدند و آقای زمانی از پشت پیشخوان، همان‌طور که باتری ساعت‌ها یا به قول خودش قلب ساعت‌ها

آقای زمانی مغازه‌ی ساعت‌فروشی داشت. با ورود به مغازه‌اش حجمی از عقربه و گردالوهای تیک‌تاکی پرت می‌شد توی صورت آدم.

بچه‌های محله، همسر آقای زمانی را خانم چرخ صدا می‌زدند، چون هر صبح آقای زمانی همسرش را تا مغازه‌اش می‌آورد. می‌گویم می‌آورد، چون خانم چرخ می‌نشست روی ویلچر و آقای زمانی هلش می‌داد. آن‌ها را از پشت پنجره‌ی خانه‌مان می‌دیدم. خانم چرخ دور مغازه می‌چرخید و تا جایی که قدش می‌رسید روی ساعت‌ها دستمال می‌کشید و انگار دو ساعت گردالوی دیگر به مغازه اضافه می‌شد.

وقتی خانم چرخ و آقای زمانی آمدند توی محله، روی دیوار تقریباً همه‌ی



عکس: یاسمن سادات شریفی، ۱۷ساله از اراک

پنشه‌ها

و پیر ساعت راه می‌رفت، هیچ ویلچری را هم هل نمی‌داد. مثل ساعت‌هایش خاک‌خورده و از کار افتاده شده بود. در مغازه را باز کرد و ساعت‌ها را جمع کرد و رفت.

بعد آن مغازه میوه‌فروشی شد. هنوز هم وقتی از کنار مغازه رد می‌شوم، صدای تیک‌تاکی خفه از اعماق مغازه می‌آید.

اشادا جوادفر
۱۵ساله از شهرقدس

به نظرش ساعت برای جایزه‌ی کارنامه حوصله‌سبر است. از حرفش تعجب کردم. انگار بدون چرخ‌های ساعتی بی‌عقربه‌ی خانم چرخ، زمان بی‌معنی بود. ساعت مچی‌ای را بهم داد و از طرف خودش و همسرش هم یک خرس بافتنی هدیه داد. فردا و چند هفته‌ی بعد به مغازه‌اش نیامد. از پشت در بسته‌ی مغازه دیدم چند ساعت از کار افتاده‌اند. بعد از چند هفته که آمد لباس مشکی تنش بود و درست شبیه عقربه‌ی کوتاه

را جابه‌جا می‌کرد، زل می‌زد به لبخندی که روی صورت خانم چرخ پهن می‌شد. اول تابستان که بابا به من چند اسکناس داد تا از آقای زمانی ساعت جایزه‌ام را بگیرم، مثل خر گوش بالا و پایین می‌پریدم. در مغازه‌شان را که باز کردم، دو تا سلام و کلی تیک‌تاکی توی هوا شناور شد. با نگاهم دنبال سلام سوم گشتم. آقای زمانی غصه‌دار گفت که همسرش مریض شده. آقای زمانی ساعت‌مچی‌ها را نشانم داد و گفت



برای فوتبال هیچ چیز تلخ‌تر از یک استادیوم خالی نیست. در گذشته استادیوم خالی و بدون تماشاگر، جرمه‌ای بود که برای تیم‌های خاطی در نظر می‌گرفتند؛ تیم‌هایی که بازیکنان یا تماشاگرانشان، اصول اخلاقی فوتبال و بازی جوان‌مردانه را رعایت نکرده بودند. اما حالا این کروناست که مناسبات روزگار ما را تعیین می‌کند.

بیش از دو ماه تعطیلی همه‌ی لیگ‌های فوتبال، روزگار تلخی را برای همه‌ی هواداران فوتبال برجا گذاشت. دیگر هیچانی در کار نبود و نمی‌شد برای تیم محبوبمان با تیم حریف گل گل کنیم. اما آلمانی‌ها با مدیریت بیماری کرونا توانستند اولین کشوری باشند که لیگ فوتبالشان را احیا می‌کنند و حالا هم اولین کشوری هستند که تکلیف لیگ و جام حذفی‌شان مشخص شده است.

البته درست است که قهرمانی در استادیوم‌های خالی هیچانی ندارد و چندان مزره نمی‌دهد؛ اما چاره‌ای نیست؛ زندگی ادامه دارد و ناچاریم با کرونا مدارا کنیم. باید فعلاً با همین استادیوم‌های خالی کنار بیاییم، به امید روزی که کرونا از زندگی مان دور شده باشد و تماشاگران، صدای بوق و طبل و شادی‌های بعد از گل به استادیوم‌ها برگردند.

در این شماره به قهرمانی بایرن مونیخ در بوندس لیگا و جام حذفی آلمان می‌پردازیم و در شماره‌های بعدی نیز به قهرمانان سایر پنج لیگ معتبر اروپایی خواهیم پرداخت.

هشت سال پیایی

پس از درخشش «یوپ هاینکس»، سرمربی اسبق و محبوب بایرن که تیم فروپاشیده‌ی «کارلو آنجلوتی» را در فصل ۲۰۱۷-۱۸ تحویل گرفت و بایرن را به ششمین قهرمانی متوالی در بوندس لیگا رساند، هواداران و مدیران بایرن اصرار داشتند او برای یک فصل دیگر هم در

بایرن بماند، اما به‌خاطر کوله‌سنگ و خستگی زیاد این پیشنهاد را نپذیرفت و برای همیشه با نیمکت بایرن مونیخ خداحافظی کرد. به همین جهت مدیران بایرن در فصل ۲۰۱۸-۱۹، «نیکو کوواچ» سرمربی کروات تیم اینترراخت فرانکفورت و بازیکن اسبق بایرن مونیخ را برای هدایت این تیم برگزیدند. تیم این مربی جوان، فصل پرفراز و نشیبی را سپری کرد، تا جایی که تیمش در هفته‌ی هفتم لیگ در جایگاه ششم قرار گرفته بود. اما رفته‌رفته به کورس قهرمانی با بروسیا دورتموند برگشت و در روز پایانی لیگ با پیروزی در برابر تیم سابقش، اینترراخت فرانکفورت، با ۷۸ امتیاز برای هفتمین بار متوالی بایرن را به قهرمانی بوندس لیگا رساند.

اما در فصل ۲۰۱۹-۲۰، تیم او آن قدر بد کار کرد و نتایج ضعیفی گرفت که از همان هفته‌های ابتدایی شایعه‌ی اخراجش در رسانه‌ها مطرح بود. شکست فاجعه‌بار پنج بر یک در برابر اینترراخت فرانکفورت در هفته‌ی دهم بوندس لیگا، کافی بود تا مدیران بایرن ناچار شوند او را اخراج کنند، چون با وضعیت ناامیدکننده‌ای که



تیم کوچک داشت اصلاً نمی‌شد هشتمین قهرمانی پیایی بایرن را متصور شد. به این ترتیب قرار شد «هانسی فلیک»، دستیار کوچک را به‌طور موقت و تا زمان پیداشدن سرمربی تازه روی نیمکت بنشانند. فلیک در جوانی و در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ میلادی در بایرن بازی می‌کرد. او هشت سال دستیار «یواخیم لو»، سرمربی تیم ملی آلمان بود، اما پس از قهرمانی آلمان در جام جهانی ۲۰۱۴ برزیل، از این تیم جدا شد و در سال ۲۰۱۹ به‌عنوان دستیار کوچک به بایرن آمد. از زمانی که او به‌صورت موقت روی صندلی سرمربی بایرن نشست، تغییر در روند بازی تیم مشهود بود و پیروزی مهم برابر المپیا کوس در لیگ قهرمانان اروپا و

پیروزی چهار بر صفر مقابل دورتموند در بوندس لیگا همه را به او امیدوار کرد. اما کار فلیک هم با دو شکست متوالی در دو یک برابر بایرلور کوزن و مونشن گلاباخ و سقوط بایرن به رده‌ی هفتم بوندس لیگا کمی گره خورد و پیچیده شد. او موفق شد از سد این دو شکست بگذرد و تیم را دوباره سر پا کند و با احیای دوباره‌ی تیم و بازیکنان و استفاده از پتانسیل کامل تیم با دو سیستم چهارسه‌سه همراه با هافبک تهاجمی و سیستم چهاردوسه‌یک، بایرن را به یکی از خطرناک‌ترین تیم‌های اروپا تبدیل کرد. تا جایی که مدیران بایرن قرارداد او را تا سال ۲۰۲۳ میلادی به‌عنوان سرمربی تمدید کردند.

شیوع کرونا وقفه‌ای طولانی در فوتبال جهان انداخت، اما آلمان‌ها توانستند پس از دو ماه وقفه، دوباره فوتبال را به مستطیل‌های سبز برگردانند و ادامه‌ی بازی‌های بوندس لیگا از ۲۷ اردیبهشت آغاز شد. رقابت بین تیم‌های بایرن مونیخ، بروسیا دورتموند، لایپزیش و بروسیا مونشن گلاباخ از سر گرفته شد، در ضمن تیم زهردار فلیک در بازگشت به مستطیل سبز باز هم خوش درخشید و دو هفته مانده به پایان بوندس لیگا، قهرمانی خود را مسجل کرد تا بایرن برای سی‌امین بار قهرمانی بوندس لیگا را جشن بگیرد.

بایرن در این فصل توانست با ۲۶ پیروزی، چهار تساوی و چهار شکست، ۸۲ امتیاز کسب کند. ضمن این که با ۱۰۰ گل زده و ۳۲ گل خورده، بهترین خط حمله و بهترین خط دفاع لیگ را از آن خود کرد. پس از بایرن، دورتموند با ۶۹ امتیاز و لایپزیش با ۶۶ امتیاز در جایگاه‌های دوم و سوم قرار گرفتند. تیم‌های پادربورن و دوسلدورف به بوندس لیگای دو سقوط کردند و وردربرمن هم در بازی پلی‌آف با تیم هایدن‌هایم، مجوز بقا در لیگ را گرفت.

نگاهی به قهرمانی بایرن مونیخ در بوندس لیگا و جام حذفی آلمان

قهرمانی در استادیوم خالی!

● علی مولوی

«روبرت لواندوفسکی» با ۳۴ گل زده برای پنجمین بار آقای گل بوندس لیگا شد. «توماس مولر» هم که در تیم کوچک به‌نظر می‌رسید فوتبالش تمام شده، در تیم فلیک دوباره احیا شد و با ۲۱ پاس گل، بهترین پاسور لیگ پنجاه و هفتم شد. «مانوئل نویر» دروازه‌بان بایرن مونیخ هم با ۱۵ گلین شیت، بهترین دروازه‌بان لیگ نام گرفت.

بیستمین قهرمانی

بایرن در دی‌اف‌بی پوکال یا جام حذفی ۲۰۲۰ آلمان مسیر هموار و راحتی را پشت سر گذاشت. در مرحله‌ی نخست، انرژی کوتوس را از سر راه برداشت و بعد برابر بوخوم و هوفنهایم پیروز شد. در مرحله‌ی چهارم بازی دشواری را با شالکه بر گزار کرد و در مرحله‌ی نیمه‌نهایی هم دوباره در برابر اینترراخت فرانکفورت صف‌آرایی کرد و در نهایت به فینال رسید. تیم فلیک در بازی پرهیجان فینال در برابر بایرلور کوزن نیز پر قدرت ظاهر شد و به پیروزی پرگل چهار بر دو دست یافت. این بیستمین قهرمانی بایرن در جام حذفی آلمان بود. حالا آن‌ها با کسب دوگانه‌ی آلمان خودشان را به‌عنوان یکی از مدعیان اصلی قهرمانی در لیگ قهرمانان اروپا معرفی کرده‌اند، البته باید صبر کرد و دید لیگ قهرمانان اروپا کی می‌تواند کار خودش را در میان دوران کرونا از سر بگیرد.

